

واکاوی ریشه‌های تداوم در سیاست خارجی فدراسیون روسیه

در دوره پوتین

اکبر ولی‌زاده

استادیار مطالعات منطقه‌ای، دانشگاه تهران

شیوا علی‌زاده*

استادیار مطالعات منطقه‌ای، دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۵ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۰۱/۱۸)

چکیده

شناخت شکل تعامل روسیه با نظام بین‌الملل و چگونگی روابط این کشور با مناطق پیرامونی اهمیت زیادی دارد. تداوم یا شباهت در الگوهای سیاست خارجی و پندارها از جایگاه روسیه در نظام بین‌الملل و تهدیدها و فرصت‌های پیش روی آن، حاکی از وجود عوامل عمیقی است که اگر چه در طول زمان دچار تغییر و دگرگونی شده‌اند؛ اما محو نشده‌اند و فرسایش نیافته‌اند. مقام‌های روسیه در زمینه سیاست‌گذاری خارجی لوحی سفید را به ارث نبرده‌اند و بسیار در تأثیر عوامل عینی و ذهنی پیش‌روی پیشینیان خود هستند. شاید به نظر برسد که اصول راهنمای سیاست خارجی روسیه به‌نحوی عمیق در فرهنگ سیاسی کشور گنجانده شده باشند. با وجود انعطاف‌پذیری تاکتیکی به‌منظور فائق آمدن بر عقب‌ماندگی و دشواری‌های اقتصادی که به‌نوعی به سنتی تاریخی تبدیل شده است، روس‌ها هرگز از دعاوی خود درباره نقش‌آفرینی به‌عنوان قدرتی بزرگ عقب‌نشینی نکرده‌اند. در این نوشتار با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی تلاش کرده‌ایم به این پرسش پاسخ دهیم که «چگونه می‌توان تداوم در گفتار و عمل سیاست خارجی روسیه را از سال ۲۰۰۴ تاکنون با وجود فرازونشیب‌های داخلی و بین‌المللی توضیح داد؟» در پاسخ به این پرسش چنین فرض کرده‌ایم: «سیاست خارجی روسیه، متأثر از ریشه‌های معنایی عمیقی است که در طول قرن‌ها در نتیجه تأثیرگذاری عوامل طبیعی-جغرافیایی و تحولات تاریخی و فکری پدید آمده‌اند و بر ماهیت و هویت دولت روس اثر گذاشته و تداوم و استمرار را در سیاست خارجی روسی رقم زده‌اند.»

کلیدواژه‌ها

اوراسیاگرایی، تاریخ، جغرافیا، دولت‌گرایی، روسیه، سیاست خارجی، غرب‌گرایی.

مقدمه

شاید بتوان گفت روسیه در قرن بیست و یکم هنوز کشوری در جست و جوی خویشتن است. از مؤلفه‌های مهم این فرایند جست و جوی تعریف از خود، تلاش برای طراحی دقیق چشم‌انداز سیاست خارجی برای قدرتی هنوز نیرومند در جهانی آکنده از نبود قطعیت و تهدیدهای نوظهور است (Mankoff, 2009: 11). تداوم یا شباهت در الگوهای سیاست خارجی و پندارها از جایگاه روسیه در نظام بین‌الملل و تهدیدها و فرصت‌های پیش روی آن در هر سه دوران تزاری، بلشویکی و پساشوروی حاکی از وجود عوامل عمیقی است که اگر چه در طول زمان دچار تغییر و دگرگونی شده‌اند؛ اما محو نشده‌اند و فرسایش نیافته‌اند. روسیه هنوز هم خود را با استانداردها و هنجارهایی متفاوت از غرب تعریف می‌کند و خود را یک قطب ژئوپلیتیکی جهان امروز و حافظ ارزش‌های محافظه‌کار می‌داند. از ورود به مرحلهٔ پساحاکمیت و پساملی‌گرایی (مانند اعضای اتحادیهٔ اروپا) سرباز می‌زند؛ حتی از روی کار آمدن راست افراطی در اروپا و شکاف در اتحادیهٔ اروپایی استقبال می‌کند.

به نظر می‌رسد هدف نوسازی روسیه همواره در درجهٔ بعد از حفظ امنیت قرار داشته باشد، امنیتی که تصور می‌شود در معرض تهدید دائمی است. گویی به نظر روس‌ها سیاست بین‌الملل هنوز هم به شکل بازی با حاصل جمع صفر اداره می‌شود. وجههٔ مورد احترام به‌عنوان قدرتی بزرگ، چه به‌عنوان دومین قدرت هسته‌ای پس از آمریکا، چه به‌عنوان یکی از ارکان جهان در کنار ایالات متحده و اتحادیهٔ اروپا و چه به‌عنوان یکی از اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، برای روسیه بسیار مهم و بامعنا است. تعامل روسیه با نظام بین‌الملل و روابط این کشور با مناطق پیرامون در چنین بستری شکل می‌گیرد. در این نوشتار تلاش می‌شود تا عوامل معنایی و عینی مؤثر بر شکل‌گیری برداشت نخبگان سیاسی روس از نقش و جایگاه کشورشان در طول تاریخ را بررسی کنیم. عواملی که موجب می‌شوند تا این کشور امروزه همچنان در جست و جوی هژمونی منطقه‌ای و قدرت جهانی باشد. در صفحه‌های پیش‌رو، پس از طرح چارچوب نظری به خطوط اصلی سیاست خارجی از سال ۲۰۰۴ تا امروز و عوامل مؤثر بر شکل‌گیری ذهنیت نخبگان سیاسی خواهیم پرداخت که در واقع تداوم شایان توجهی را در سیاست خارجی فدراسیون روسیه موجب شده‌اند.

چارچوب نظری

سازهانگاری از مهم‌ترین رویکردهای فرهنگ‌گرا در روابط بین‌الملل است. سازهانگاران ادعا می‌کنند که فرهنگ تصمیم‌های سیاست خارجی را شکل می‌دهد. چون معانی مشترک هستند که سیاست و منافع دولت‌ها را شکل می‌دهند (Shaffer, 2006: 13). سازهانگاران به نقش ایده‌ها، ارزش‌ها و هنجارها در شکل‌دادن به رفتار دولت‌ها و روابط بین‌الملل باور دارند. به

گفته‌ونت: «مهم‌ترین ساختارهایی که دولت‌ها در آن تعبیه شده‌اند از ایده‌ها و نه از نیروهای مادی ساخته شده‌اند» (Beeson, 2004: 11). ونت بر آن است که منابع مادی تنها به‌وسیله ساختار دانش مشترکی که آن‌ها را در بر گرفته است، برای کنش انسان معنا می‌یابند. سازه‌انگاران بر اهمیت ساختارهای هنجاری و معنایی تأکید می‌کنند؛ زیرا تصور می‌شود این ساختارها هویت اجتماعی بازیگران سیاسی را شکل دهند. سازه‌انگاران استدلال می‌کنند درک اینکه چگونه ساختارهای غیرمادی هویت بازیگران را می‌سازند، مهم است؛ زیرا هویت‌ها هستند که منافع و سپس، کنش‌ها را ایجاد می‌کنند، و درک چگونگی تحول منافع بازیگران برای تبیین طیف وسیعی از پدیده‌های سیاسی بین‌المللی حیاتی است (Reus-Smit, 2005: 197-198).

بر اساس این تحلیل هر نوع هویت دولت در سیاست جهانی تا اندازه‌ای نتیجه عملکردهای اجتماعی است که سبب شکل‌گیری هویت در داخل می‌شود. بدین ترتیب سیاست هویت در داخل برای هویت و منافع و رفتارهای دولت در خارج، امکانات و نیز محدودیت‌هایی را فراهم می‌آورد. در چنین وضعیتی حتی در شرایطی که قدرت مادی برای تعقیب سیاست‌های امپریالیستی فراهم می‌شود، بازتولید آن نمی‌تواند بدون توجه به عملکردهای اجتماعی و بدون قدرت گفتمانی (به‌ویژه از نظر هویت‌های مربوط) درک شود. امکان دارد حوزه‌هایی از عملکرد فرهنگی در درون خود دولت وجود داشته باشند که بتوانند بر سیاست دولت آثار تقویمی، تکوینی یا علی داشته باشد. در اینجا تصور بر این است که دولت نیاز دارد تا از راه یک نوع هویت ملی در داخل، برای مشروعیت‌بخشیدن به اقتدار استخراجی عمل کند که روی هویت آن در خارج اثر می‌گذارد. به هر حال یکی از ویژگی‌های مهم سازه‌انگاری، توجه به ساختارهای فرهنگی و هنجاری در کنار عناصر مادی است. به‌گونه‌ای که حتی در این وضعیت انگاره‌ها هستند که به عناصر مادی قدرت مانند تسلیحات، سرزمین و جمعیت معنا می‌بخشند. هنجارها در شکل دادن به منافع نقش مهمی دارند (Ghavam, 2005: 295-300).

رویس‌اسمیت بر آن است ساختارهای هنجاری و معنایی، از راه سه سازوکار، به هویت‌ها و منافع شکل می‌دهند: تخیل،^۱ ارتباط، و محدودیت. در رابطه با نخستین سازوکار، سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که ساختارهای غیرمادی بر قلمرویی که بازیگران، ممکن تصور می‌کنند تأثیر می‌گذارند: این که آنان فکر می‌کنند برای دستیابی به هدف‌هایشان چگونه باید عمل کنند، چه محدودیت‌هایی برایشان متصور است، و به چه راهبردهایی می‌توانند بیندیشند. بدین ترتیب ایده‌ها و هنجارهای نهادینه شده، آنچه را بازیگران از نظر عملی و اخلاقی، لازم و ممکن

1. Imagination

می‌دانند مشخص می‌کنند. ساختارهای معنایی و هنجاری از راه ارتباط هم تأثیرشان را اعمال می‌کنند. هر زمان فرد یا دولتی بخواهد رفتارش را توجیه کند به‌طور معمول به هنجارهای جاافتاده اقدام مشروع متوسل می‌شود. سرانجام اگر ساختارهای هنجاری و معنایی از راه این دو سازوکار از تأثیرگذاری بر رفتار بازیگر باز بمانند، در عوض، می‌توانند محدودیت‌های چشمگیری بر رفتار بازیگر تحمیل کنند. به باور سازه‌انگاران، هنجارها و ایده‌ها تنها به‌دلیل برخورداری از نیروی اخلاقی در بستر اجتماعی مورد نظر، در جهت توجیه عقلانی عمل می‌کنند (Reus-Smit, 2005: 198-199).

خطوط اصلی سیاست خارجی روسیه از سال ۲۰۰۴

پوتین آغازگر ایده نقش‌آفرینی روسیه به‌عنوان قدرت بزرگ در تعامل با سایر نقاط جهان نیست؛ اما در تبدیل این آرمان به واقعیتی ملموس بسیار موفق‌تر از رئیس‌جمهور پیش از خود عمل کرده است. این موفقیت مرهون شرایط مساعد جهانی مانند قیمت انرژی و عوامل داخلی مانند تعیین چشم‌اندازی روشن از جایگاه روسیه در جهان و بسیج منابع در همان زمینه بوده است. پوتین تلاش کرده است در چارچوب اجماع گسترده نخبگان پیرامون نقش روسیه عمل کند (Mankoff, 2009: 23, 28). او برنامه‌نوسازی اقتصادی‌اش را با هدف حفظ جایگاه روسیه به‌عنوان قدرتی بزرگ ادامه داد. وی برخلاف گورباچف و کوزیرف، می‌خواست در غرب به‌عنوان رهبر قدرتی بزرگ شناخته شود و نه تنها رهبر یک دموکراسی با اقتصاد آزاد. راهبرد پوتین مبتنی بر این واقعیت بوده است که روسیه نمی‌تواند به‌بهای از دست دادن استقلال و ویژگی‌هایش به‌عنوان قدرت بزرگ، ظرفیت‌های مادی و انسانی، اندازه سرزمینی و اعتبار سیاسی‌اش در جهان، به جامعه بین‌الملل بپیوندد (Tsygankov, 2005: 133-134).

پوتین در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴ در برخی زمینه‌های همکاری سیاسی و اقتصادی با اروپا حتی آماده بود از خود رهبران اروپایی بیشتر پیش رود؛ اما این فعالیت او برخلاف گورباچف مبتنی بر عمل‌گرایی و محاسبات قدرت بود و هرگاه استقلال رأی روسیه در معرض خطر قرار می‌گرفت، همکاری با کشورهای دیگر را محدود می‌کرد (Tsygankov, 2010: 225). پوتین ناچار بود تا فشار دستگاه امنیتی خود را با افزایش ظرفیت اقتصادی روسیه توازن بخشد. پوتین عمل‌گرا در این دوره بین تفکر سنتی امپراتوری روسی از نظر قدرت و نفوذ و شناسایی ملزومات ناشی از موقعیت روسیه پس از جنگ سرد مانور می‌داد که به همکاری با غرب منجر شد (De Haas, 2010: 156-157). در واقع، پوتین در دوره اول ریاست‌جمهوری خود راهبرد «مقاومت مثبت» را برگزید. او با رویکرد عمل‌گرایی در صحنه کنش محافظه‌کار بود (Abolhassan Shirazi and Behbudinejad, 2016: 4).

پوتین در دومین دوره ریاست‌جمهوری‌اش از سال ۲۰۰۴ تغییر مسیر داد و همکاری تدافعی با غرب را رها کرد و از تک‌جانبه‌گرایی آمریکا انتقاد کرد (Tsygankov, 2010: 225). رویکرد همکاری‌جویانه او در برابر غرب جایش را به سیاستی مصمم‌تر و مدعیانه‌تر داد. البته این تغییر دلایلی داشت؛ تغییر رژیم در گرجستان و اوکراین و تقاضای آن‌ها در مورد پیوستن به نهادهای غربی از نظر پوتین پذیرفتنی نبود. این تغییر، به معنای بی‌اعتنایی به خط تغییرناپذیر سیاست خارجی روسیه یعنی نفوذ مشروع این کشور در حوزه پیشین اتحاد شوروی و تحمل نکردن بازیگران دیگر (غرب) بود (De Haas, 2010: 157-158). نگرانی روسیه هنگامی شدت گرفت که جمهوری‌های بالتیک در همسایگی روسیه به ناتو پیوستند. برای بسیاری از بازیگران روسیه حضور ناتو در جمهوری‌های پیشین اتحاد شوروی به هر شکلی بر ضدمنافع روسیه است (Shafie and Rezaie, 2011: 48).

رویکرد مدعیانه^۱ در تعامل با بقیه جهان تنها تصمیم شخص پوتین به شمار نمی‌رود؛ بلکه نتیجه اجماع گسترده نخبگان در مورد لزوم افزایش قدرت بین‌المللی روسیه و نقشی است که روسیه باید در جهان ایفا کند (Mankoff, 2009: 5, 11-12). با رخداد انقلاب‌های رنگی، کرملین دریافت که اگر شیوه‌ای مدعیانه‌تر در پیش نگیرد، غرب راهبرد توسعه‌طلبانه‌اش را در فضای پسا شوروی ادامه می‌دهد؛ بنابراین، روسیه نفوذش را در این مناطق، به‌عنوان یکی از منابع اصلی بازیابی جایگاهش به‌عنوان قدرت بزرگ از دست می‌دهد (Nitoiu, 2017: 43). در سال ۲۰۱۲، پوتین در آستانه سومین دوره ریاست‌جمهوری‌اش در مقاله «روسیه و جهان در حال تغییر» تأکید کرد که مطمئن است امنیت در جهان تنها با مشارکت روسیه تأمین می‌شود و تلاش برای کنارزدن روسیه، تضعیف مواضع ژئوپلیتیکی آن و ضربه‌زدن به ظرفیت‌های دفاعی این کشور برای امنیت جهانی زیان خواهد داشت (Регнум Информационное Агентство, 2012).

در دوره مدودیف، تأکید بر اقدام روسیه از موضع قدرت و قادرشدن این کشور به ایفای نقشی مهم در صحنه بین‌المللی و تأثیرگذاری بر دستور کار آن ادامه یافت (De Haas, 2010: 158-159). مدودیف قبل از هر چیز ایجاد نهادهای امنیتی جدید در مقیاس جهانی و شکل‌گیری جهانی چندقطبی را دنبال می‌کرد. تقویت سازمان همکاری شانگهای و سازمان پیمان امنیت جمعی به‌عنوان نیرویی بدیل در برابر ناتو در همین زمینه قابل بررسی هستند (Деловые Новости, 2012). در سال‌های اخیر حتی کاهش قیمت انرژی و تحریم‌ها علیه روسیه، تغییر چندانی در هدف‌های سیاست خارجی ایجاد نکرده است و پندار نخبگان از هویت کشور خود به‌عنوان یکی از بانفوذترین مراکز جهان امروز ثابت مانده است. روسیه

همچنان تلاش می‌کند به جایگاهی در جهان دست یابد که شایسته خود می‌داند. رویدادهای اوکراین و سوریه هم نشان داد که روسیه به شکل جدی در پی احیای جایگاهش به‌عنوان یک بازیگر مهم بین‌المللی است (Lukyanov, 2016). با پیوستن کریمه در سال ۲۰۱۴، روسیه برای نخستین بار پس از فروپاشی به تغییر آرایش مرزهایش دست زد. این اقدام به شکل یک‌جانبه صورت گرفت و رویارویی روسیه با تحریم‌های متعدد را در پی داشت. اما تقریباً هیچ‌کدام از نیروهای سیاسی در روسیه آن را زیر سؤال نبردند (Новикова и Другие, 2015). می‌توان گفت رویدادهای سال ۲۰۱۴ به بعد در اوکراین و سوریه غیرمنتظره و پیش‌بینی‌ناپذیر نبوده‌اند؛ بلکه نتیجه انباشت عناصری هستند که از مدت‌ها قبل رفتار سیاست خارجی روسیه را پی‌ریزی کرده‌اند و بیشتر هم در قالب سیاست‌هایی مانند مخالفت با گسترش ناتو، نگرانی از عضویت اعضای پیشین گروه‌بندی شرق در اتحادیه اروپا و جنگ اوت ۲۰۰۸ در قفقاز بروز یافته‌اند (Барановский, 2016: 5). بحران سال ۲۰۱۴ اوکراین را می‌توان ادامه همان سیاست سال ۲۰۰۸ در گرجستان دانست. روس‌ها یکپارچه‌سازی اوکراین در ساختارهای غربی را از میان‌بردن عمق راهبردی خود می‌دانند و با آن مقابله می‌کنند (Koolae and Sedaghat, 2017: 217). در ادامه نوشتار، عوامل تداوم در سیاست خارجی روسیه را بررسی می‌کنیم. این عوامل در طول زمان در درجه اول بر ذهنیت نخبگان روس تأثیر پایداری بر جای گذاشته‌اند. بدین ترتیب نوعی استمرار و تداوم در سیاست خارجی در هر دو سطح نظری و عملی به ارمغان آورده‌اند.

عوامل مؤثر بر تداوم در سیاست خارجی فدراسیون روسیه

الف) ویژگی‌های طبیعی سرزمین روسیه

جغرافیای منحصربه‌فرد روسیه در هیچ دوره‌ای از تاریخ بر سیاست خارجی این کشور بی‌اثر نبوده است. تأثیر جغرافیا بر سیاست خارجی روسیه را می‌توان بیشتر در قالب شکل‌دادن به ذهنیت خاص نخبگان سیاسی و برداشت آن‌ها از امنیت و منافع ملی دید. سیاست خارجی روسیه چه در دوران تزاری، چه در دوران اتحاد شوروی و چه پس از آن همواره تا اندازه‌ای بازتاب‌دهنده واقعیت‌های ژئوپلیتیکی به نسبت ثابتی بوده است. دولت روسیه از همان قرن چهاردهم به منظور فرار از محدودیت‌های جغرافیای مسکو، دربرگرفتن سرزمین‌های وسیع را آغاز کرد؛ اما بخش عمده این سرزمین‌های پهناور واقع در عرض‌های بالای جغرافیایی و بدون رشته‌کوه‌هایی که در برابر انجماد قطب شمال محافظتشان کند، نمی‌توانستند مهمان‌نواز باشند. ترکیب نامطبوع شرایط خاک، دمای هوا و بارش، به وضعیتی رسیده است که در آن تنها ۱۵ درصد خاک کشور قابل کشت باشد (Donaldson and Others, 2014: 17-18).

از دیدگاهی کاملاً جغرافیایی، روسیه به‌عنوان یک کشور، هیچ‌گاه مرزهای شفاف و روشنی نداشته است. هرگاه روسیه ضعیف بوده است، طبیعت هم آن را آسیب‌پذیرتر کرده است. هرگاه این کشور نیرومند بوده است، نبود موانع جغرافیایی، گسترش قلمروی آن را در تمام ابعاد تسهیل کرده است (Trenin, 2001: 41). صرف‌نظر از اینکه محرک اصلی توسعه‌طلبی سرزمینی چه بوده است، طبقه حاکم کشور در طول زمان به این نتیجه رسیده‌اند که گسترش هرچه بیشتر سرزمین می‌تواند دستاوردهای ارضی قبلی را تضمین کند. در طول تاریخ این تصور رایج شده است که امنیت روسیه به‌شکل سنتی با پیشروی به‌سوی بیرون (به‌منظور پیشگیری از تهاجم خارجی) پیوند خورده است (Kotkin, 2016). در نتیجه به‌دست‌آوردن مستعمره‌ها در امتداد مرزهای روسیه، متروپل (مرکز) و امپراتوری از نظر سرزمینی غیرقابل تمیز شدند. این نوع گسترش استعماری تأثیرش را بر ذهنیت روس‌ها بر جای گذاشت و از نظر بیشتر روس‌ها هویت ملی به‌شکلی جدایی‌ناپذیری به مفهوم امپراتوری گره خورد. روس‌ها که همواره در میان غیرروس‌ها زیسته‌اند در طول قرن‌ها دولت ملی خود را برابر با یک امپراتوری می‌دانستند (Chubarov, 1999: 7).

روس‌ها آموخته‌اند که آسیب‌پذیری جغرافیایی خود را از راه گسترش سرزمینی جبران کنند. در طول زمان، «تقویت مرزها» به یک حسن تعبیر برای به‌دست‌آوردن سرزمین‌های بیشتر و بیشتر تبدیل شد (Trenin, 2001: 43). برخوردارنبودن از مرزهای دفاعی طبیعی، موجودیت ملت را به‌شکل دائم در طول تاریخ تهدید کرده است. حملات لهستان، سوئد، فرانسه و آلمان، ملت را ناچار می‌کرد تا منابع محدود اقتصادی و انسانی خود را صرف حفظ استقلال و حاکمیت خود کند. کشوری با اقتصاد کشاورزی فقیر و جمعیت پراکنده به‌ناچار باید نیروی نظامی عظیمی را برای حفاظت از مرزهای بازش نگه می‌داشت؛ بنابراین نقش و قدرت دولت در مقایسه با اروپای غربی بیش از اندازه گسترش یافت (Chubarov, 1999: 6).

ب) تحولات تاریخی هویت‌ساز

احساس پایای زیستن در کشوری با رسالتی ویژه، همواره همراه روس‌ها بوده است. چنین احساساتی البته در تمام قدرت‌های بزرگ وجود داشته است. چین، آمریکا، انگلستان و فرانسه هم در بیشتر دوره‌ها دعاوی از این نوع داشته‌اند. ژاپن و آلمان پس از جنگ جهانی دوم این‌گونه احساسات را از خود دور کردند؛ اما روسیه به‌صورت شایان توجهی در این زمینه حالت ارتجاعی دارد. این استثناگرایی^۱ در طول زمان در قالب‌های مختلف بروز یافته است: رم

سوم، پادشاهی اسلاو، بین‌الملل کمونیست (Kotkin, 2016). چنین پنداری از خود، ریشه‌های عمیق فرهنگی دارد و مبتنی بر استدلال‌های تاریخی، مذهبی و ایدئولوژیکی است (Sinovets, 2016: 418).

مقام‌های کرملین عادت دارند به کشورشان به‌عنوان یک ابرقدرت بنگرند. حتی پس از فروپاشی اتحاد شوروی که مسکو کنترل بیش از ۳۰ درصد قلمرویش را از دست داد، اقتصادش درهم شکسته شد و مجتمع عظیم صنعتی و نظامی‌اش دچار بی‌نظمی و اغتشاش شد، باز هم یلتسین اصرار داشت که گروه هفت (کشور صنعتی) گسترش یابد تا روسیه را هم دربر بگیرد (Rosefielde, 2004: 84). شاید مواضع و سیاست‌های پوتین را هم به‌جای آنکه واکنش به تحریک‌های خارجی تلقی کنیم، باید جدیدترین نمونه از یک الگوی عمیق مکرر ناشی از عوامل داخلی بدانیم (Kotkin, 2016).

قدرت‌های بزرگ مانند روسیه از حافظه تاریخی برخوردارند و در برخورد با فضاهاى نزدیک و نیز کل جهان شیوه خاصی دارند (Heine, 2009: 65). دولت روسیه در قرن بیستم دوبار فروپاشی را تجربه کرده؛ در حالی که یک امپراتوری بوده است. تلاش برای آغاز نقش‌آفرینی در قالب یک «دولت-ملت» عادی با چنین پیشینه‌ای فرایندی دشوار است (Pavleeva, 2011: 10). تجربه امپراتوری در هر دو شکل تزاری و اتحاد شوروی سبب شده است تا روسیه بیش از هر کشور دیگری در جهان امروز با بار سنگین تاریخ رو‌به‌رو شود (Duncan, 2005: 277).

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، به‌ویژه در دوران پوتین، مقام‌های کرملین مکرر تأکید کرده‌اند که روسیه بدون تردید کشوری اروپایی و بخشی از تمدن اروپا است (March, 2012: 410)؛ اما حتی اگر خواسته‌های روسیه به‌شکل ذاتی اروپایی باشند، پندار عمومی این است که روسیه به میزانی متفاوت، و پل پیونددهنده فرهنگ‌ها است و نه کشوری مشابه بقیه اروپا. این تفاوت به باور بسیاری از مورخان روس به هنگام حمله مغول به روسیه در قرن سیزدهم و به‌دنبال آن بیش از دو قرن سیطره اردوی زرین برمی‌گردد که در نتیجه‌اش مسیر تحولات توسعه روسیه از بقیه اروپا جدا شد، (Light, 2003: 54-55).

کاولین^۱ بنیان‌گذار مکتب دولت‌گرایی در تاریخ‌نگاری روسیه، استدلال می‌کند که توسعه روسیه برخلاف اروپای غربی همواره توسط دولت شکل گرفته و «از پایین» هدایت نشده است (Boobbyer, 2006). هیچ عامل محدودکننده‌ای در داخل وجود نداشته است تا مانع تصمیم‌های تزار در مورد اختصاص منابع عظیم به نیروهای مسلح شود. ماهیت مطلق قدرت تزار به حکام روسیه امکان می‌داد تا سیاست خارجی را به شیوه‌ای دل‌خواهانه و منحصربه‌فرد

اداره کنند (Donaldson and Others, 2014: 31-32). به مرور زمان، به‌ویژه با اصلاحات پترکبیر این بحث مطرح شد که استبداد به‌طورکلی بهترین شکل حکومت نیست؛ اما مناسب‌ترین شکل برای روسیه است (Boobbyer, 2006). اروپایی ساختن روسیه از سوی پتر، جنبه یک‌طرفه داشت و در بعد تکنوکراتیک خلاصه می‌شد. در نتیجه به تقویت سرشت سرکوبگر دولت منجر شد (Chubarov, 1999: 14). در واقع، وسواس پتر در مورد غربی‌سازی، بنیان‌های عمیقی را ایجاد نکرد که او آرزو داشت (Neville, 2000: 78-79).

مسیحیت ارتدوکس به روح مردم روس و سنت‌های سیاسی، فرهنگی و معنوی روسیه شکل داده است. در حالی که در اروپای غربی، به‌ویژه از قرن شانزدهم، مسیحیت به‌شکلی دیگر تکامل یافته بود و افراد را تشویق به‌نوعی فعالیت سودآور اقتصادی می‌کرد و جست‌وجوی رونق اقتصادی و توسعه جامعه مدنی را به ارمان می‌آورد. مذهب ارتدوکس راه سیاسی رستگاری جمعی را نوید می‌داد و در جست‌وجوی تزار مسیحی واقعی بود. غیردینی شدن تدریجی این اعتقادات هم به آفرینش دو نظام ارزشی متفاوت منجر شد. در غرب موفقیت حرفه‌ای به یکی از معیارهای اساسی ارزیابی فعالیت یک فرد تبدیل شد، در حالی که در روسیه ایده نزدیک‌تر کردن نظم ناقص دنیایی به نظم الهی، به شکل‌گیری جنبشی جمع‌گرا و به‌دنبال آینده‌ای بهتر منجر شد که همواره خواهان ایده‌آل عدالت اجتماعی بود (Chubarov, 1999: 7-8). بردیایف، باور داشت شک‌گرایی فرانسوی در بین روس‌ها جایی ندارد و آن‌ها حتی پس از روی آوردن به کمونیسم، افرادی باورمند هستند؛ در واقع، هر ایدئولوژی ممکن است برایشان به مذهب تبدیل شود (Berdyaev, 1948: 252).

بلافاصله پس از فروپاشی، این تصور در روسیه وجود داشت که این کشور می‌تواند جایگاهش را به عنوان قدرتی بزرگ حفظ کند. رهبران جدید روسیه باور داشتند که جایگاهشان پشت میز رهبران مهم جهان تضمین شده است. روسیه کشوری قاعده‌ساز است و نباید پیرو قواعد در نظام بین‌الملل باقی بماند. با این وجود، در دهه ۱۹۹۰ نابسامانی اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی روسیه زنده شدن جایگاه یک قدرت بزرگ را به یک انتظار غیرواقع‌بینانه تبدیل کرده بود؛ اما نه نخبگان سیاسی و نه افکار عمومی روسیه هیچ‌کدام به شناسایی این واقعیت تمایل نداشتند (Rutland, 2012: 344).

مسیر رویدادهای پس از فروپاشی اتحاد شوروی، روسیه را در صحنه جهانی به حاشیه راند و این کشور از نهادهای مهم امنیتی و اروپایی قاره اروپا طرد شد. شاید برای بیش از ۹۰ درصد کشورهای جهان، این موقعیت پیرامونی، وضعیتی کاملاً عادی به‌شمار آید؛ اما چنین شرایطی برای روسی جدید و آزاردهنده بود (Rutland, 2012: 344). تسیگانکف معتقد است که پوتین واقعاً به رهاشدن از آنچه امپراتوری می‌خواند باور داشت؛ اما در عین حال صادقانه اعتراف کرده بود (۲۰۰۳) که روسیه تنها در صورتی که یک قدرت بزرگ باقی بماند می‌تواند

درون مرزهای کنونی خود تداوم و توسعه یابد. پوتین با توجه به محیط خارجی بی ثبات روسیه و رویارویی کشورش با تهدید فروپاشی در تمام دوره‌های ضعف، نیاز به حفظ نقش و جایگاه یک قدرت بزرگ را ضرورتی امنیتی می‌داند؛ بنابراین قدرت بزرگ بودن شاید به خودی خود یک هدف نباشد؛ اما شرط لازم برای پیشرفت روسیه است (Tsygankov, 2005: 134).

ج) مکتب‌های فکری اصلی

در جریان تعامل روس‌ها با جهان خارج در طول قرن‌ها و در واکنش به چالش‌ها و فرصت‌های پیش‌روی این کشور، ایدئولوژی‌هایی ظهور کرده و تکامل یافته‌اند که رد پای آن‌ها را به درجه‌های متفاوت می‌توان در سیاست خارجی این کشور دنبال کرد (Tsygankov and Tsygankov, 2010: 668). در ادامه، مکتب‌های فکری تأثیرگذار بر سیاست خارجی روسیه را در قالب سه گرایش غرب‌گرا^۱، تمدن‌گرا^۲ و دولت‌گرا^۳ بررسی می‌کنیم. غرب‌گرایی، هر چند در طول قرن نوزدهم به شاخه‌های چپ و راست تقسیم شد؛ اما در حال حاضر مکتبی به نسبت منسجم‌تر است. عنوان تمدن‌گرا را به شکل کلی در مورد ایده‌هایی به‌کار برده‌ایم که هر چند تفاوت‌های بسیاری با هم دارند؛ اما به صورت کلی روسیه را در یک جایگاه تمدنی جداگانه قرار می‌دهند که در تمدن اروپایی یا هر تمدن و فرهنگ دیگری ادغام‌نشده هستند. در پایان به مکتب دولت‌گرایی می‌پردازیم که می‌توان آن را مؤثرترین این مکتب‌ها در طول تاریخ دانست.

غرب‌گرایی: غرب دست‌کم از دوران پترکبیر، نقش بسیار برجسته‌ای در نظامی از معانی داشته است که روسیه در درون آن از انتخاب‌های بین‌المللی خود دفاع می‌کرده است (Tsygankov and Tsygankov, 2010: 668). مفروض‌های اساسی سیاست خارجی آتلانتیک‌گرایان یا غرب‌گرایان چنین بود: حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی نقش اساسی را در سیاست بین‌الملل ایفا می‌کنند؛ غرب شریک طبیعی روسیه است و روسیه نمی‌تواند مفهوم جهان چندقطبی را بپذیرد؛ و تهدیدهای اصلی بر ضدروسیه از غرب بر نمی‌خیزد (Kubyshev and Sergunin, 2015: 8). گرایش غرب‌گرا به شکل کلی در مورد تمرکز بیش از حد منابع روسیه در حوزه اوراسیا هشدار می‌دهد. این مکتب غرب را یگانه تمدن متمدنی و مطلوب می‌داند که روسیه تنها از راه همکاری نزدیک با آن به قدر کافی توانمند می‌شود تا با چالش‌های سیاسی و اقتصادی در اوراسیا دست‌وپنجه نرم کند. اگر قرار است

-
1. Westernist
 2. Civilizationist
 3. Statist

روسیه نقش ویژه‌ای در اوراسیا داشته باشد، آن نقش به‌جای ایجاد ثبات و وحدت در منطقه‌ای غیرلیبرال عبارت خواهد بود از برقراری استانداردهای لیبرال‌دموکراسی (Tsygankov, 2003: 106-107).

تمدن‌گرایی: به‌طور کلی در طول تاریخ تفکر روسیه از قرن هجدهم تا امروز می‌توانیم اندیشمندانی را تمدن‌گرا بخوانیم که رابطه خود و دیگری را از نظر تضاد فرهنگی تعریف می‌کنند. این سنت ایدئولوژیکی، روسیه را صاحب تمدنی مستقل می‌داند که ارزش‌های آن به‌صورت اصولی با ارزش‌های غربی متفاوت است. به‌دنبال این پیش‌فرض به رسالت تاریخی روسیه و ترویج ارزش‌های آن در خارج می‌پردازد. سنت تمدن‌گرایی در طول دو قرن گذشته در واکنش به تحولات گوناگون و با نام‌های مختلف بازآفرینی شده است. البته همه تمدن‌گرایان به یک میزان روسیه را در مقابل و متضاد سایر موجودیت‌های فرهنگی قرار نمی‌دهند و از این نظر می‌توان آن‌ها را در دسته‌های میانه‌رو و تندرو جای داد (Tsygankov and Tsygankov, 2010: 669-670).

می‌توان ملی‌گرایان رمانتیک، اسلاوگرایان و پان‌اسلاویست‌ها را پیشینیان فکری تمدن‌گرایان دانست. به‌باور اسلاوگرایان، روسیه عقب‌مانده نبود و نیازی به تغییر نداشت. اسلاوگرایان رستگاری را در تقلید چاپلوسانه از مادی‌گرایی، عقل‌گرایی و فردگرایی غرب نمی‌دیدند (Donaldson and Others, 2014: 24). در نیمه دوم قرن نوزدهم (از سال ۱۸۶۰) در حالی که دولت روسیه اجرای اصلاحات از نوع غربی را در دستور کار قرار می‌داد، ملی‌گرایان رمانتیک، اسلاوگرایی انزواطلب را به پان‌اسلاویسم تبدیل کردند. اسلاوگرایان پس از شکست کریمه، بر اساس برنامه انتقام‌جویانه پان‌اسلاویسم، روسیه باید رسالت جمع‌کردن سرزمین‌های اسلاو و ارتدوکس را زیر قیمومت خود به انجام می‌رساند و رویارویی با اروپا که در نتیجه اجرای این سیاست اجتناب‌ناپذیر می‌شد به انحراف از مسیری نمی‌انجامد که تاریخ برای روسیه تعیین کرده بود (Neumann, 1996: 59).

اوراسیاگرایی از دیگر مکتب‌هایی است که در چارچوب تمدن‌گرایی قرار می‌گیرد. اوراسیاگرایی به‌عنوان یک گرایش فکری و سیاسی در سال ۱۹۲۱ ظهور کرد. هنگامی که گروهی از مهاجران روس بروشور «چرخش به سوی شرق» را منتشر کردند (Shlapentokh, 2007: 10). اوراسیاگرایان خود را وارثان سنت ملی‌گرایی محافظه‌کار قرن نوزدهم می‌دانستند و اسلاوگرایان و پان‌اسلاویست‌ها را در شمار استادان پیش‌کسوت خود قرار می‌دادند (Bassin, 1991: 13-14). هرچند ایده‌های اوراسیاگرایان در هنگام تولد ناب و بدیع به‌شمار می‌رفتند؛ اما به‌صورت عمیقی در سنت‌های تاریخی روسیه و دولت روس ریشه داشتند. می‌توان گفت در

دوران پساشوروی نیز آیین همگرایی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در فضای اوراسیا هنوز از این ایده‌ها الهام می‌گیرد (Симоненко, 2001).

اوراسیاگرایی در فرایند تکامل سیاسی و ایدئولوژیک خود دچار تغییر و تنوع شده است. با این وجود، تمام نمایندگان این جنبش پایگاه ایدئولوژیکی مشابهی دارند. آن‌ها روسیه-اوراسیا را یک واحد تمدنی متمایز می‌دانند که هم از آسیا و هم از اروپا جدا است. در برخی از آیین‌های اوراسیاگرا، اوراسیا بخش‌هایی از اروپا و آسیا را نیز دربر می‌گیرد (Shlapentokh, 2007: 10). اوراسیاگران میانه‌رو مثل ژئواکونومیست‌ها از هویت اوراسیایی روسیه به‌عنوان چهارراه اقتصادی و فرهنگی حمایت می‌کنند. طرفداران ثبات (مکتب ثبات‌بخش) نیز در میان اوراسیاگرایان میانه‌رو جای می‌گیرند. از نظر این گروه، کلیدواژه مأموریت امنیتی روسیه در اوراسیا ثبات‌بخشی است و معتقدند که این کشور باید نقش سازمان‌دادن و کنترل غیررسمی فضای پساکمونستی را برعهده داشته باشد (Tsygankov, 2003: 107-109). از منظر نوامپریالیستی افراطی، هویت فرهنگی روسیه نه تنها از غرب متمایز است؛ بلکه در واقع ضدغربی است. برخی از نمایندگان این گروه از هویت «امپراتوری روسیه» و توسعه‌طلبی در سیاست خارجی حمایت می‌کنند (Tsygankov, 2005: 137). اوراسیاگرایان توسعه‌طلب، روسیه را از نظر فرهنگی کشوری ضدغرب و یک امپراتوری سرزمینی در حال گسترش می‌دانند و آتلاتیک‌گرایی و تمدن تجاری ایالات متحده را تهدیدی برای هویت فرهنگی روسیه تلقی می‌کنند (Tsygankov, 2003: 109-110).

دولت‌گرایی: اجماع ایجادشده از راه مناظره پیرامون سیاست خارجی روسیه، با دیدگاه‌های ساده‌انگارانه و خوشبینانه غرب‌گرایان لیبرال در مورد نظم جهانی پس از جنگ سرد آشکارا فاصله شایان توجهی دارد. این اجماع نخبگان سیاسی از دیدگاه‌های افراطی ملی‌گرایان و اوراسیاگرایان بنیادگرا نیز بسیار دور است. هرچند واژه اوراسیا از سوی ملی‌گرایان عملگرا به‌کار می‌رود؛ اما مراد آنان بیشتر تعریف یک موقعیت ژئوپلیتیکی است و نه ادعای رسالت منحصربه‌فرد مورد نظر ملی‌گرایان افراطی (Light, 2003: 54). دولت‌گرایی را می‌توان مؤثرترین مکتب شکل‌دهنده سیاست خارجی دانست. این مکتب، ثبات و حاکمیت را آشکارا به آزادی و دموکراسی ترجیح می‌دهد (Tsygankov, 2010: 5). دولت‌گرایان، ایده روسی را با یک دولت مستقل قدرتمند برابر می‌دانند و به ظرفیت دولت برای اداره کشور و نظم اجتماعی و سیاسی باور دارند. آن‌ها تهدید خارجی را در کانون مناظره امنیتی روسیه قرار می‌دهند، تهدیدی که ممکن است از شرق یا غرب برخیزد. دولت‌گرایان، به‌شکل ذاتی ضدغرب نیستند و تنها می‌خواهند غرب، روسیه را به‌عنوان قدرتی بزرگ شناسایی کنند (Tsygankov and Tsygankov, 2010: 669). دولت‌گرایان پساشوروی برخلاف همتایان شورویایی خود، لزوم تن‌دادن به اقتصاد بازار و نهادهای دموکراتیک را شناسایی کردند؛ اما هم‌زمان به خط فکری

کهن منطق دولت‌گرایی پایبند ماندند که تمام اصلاحات در جهت تقویت دولت انجام می‌شود (Tsygankov, 2010: 18).

از منظر دولت‌گرایان روس، از دست‌دادن هویت سنتی روسیه به‌عنوان بازیگری خودمختار در امور بین‌الملل نمی‌تواند مطرح باشد. مفهوم «دموکراسی مستقل»^۱ ولادیسلاو سورکف تا اندازه زیادی بر همین مسئله متمرکز است. به گفته سورکف: «دموکراسی مستقل» کشوری است که هدف‌ها و ابزارهایش چه در داخل و چه در خارج تنها براساس محاسبه‌های مربوط به منافع ملی تعیین می‌شوند، و نه توسط فشارهای خارجی یا به‌دلیل پیروی از هنجارهای رفتاری خاص (Mankoff, 2009: 14-16). تمایل روسیه به اینکه یک کشور «نرمال» و یک عضو تمام‌عیار جامعه بین‌الملل تلقی شود؛ از پیام‌های اصلی نهفته در مفهوم «دموکراسی مستقل» است (Makarychev, 2008: 50). سورکف که به‌طور ضمنی یکی از نظریه‌پردازان دوران ریاست جمهوری پوتین است، با طرح مفهوم دموکراسی مستقل هدف نقش‌آفرینی روسیه به‌عنوان یکی از رهبران جهان و تضمین رفاه شهروندان این کشور را دنبال می‌کند. سورکف، ایده‌های نولیبرالیسم را با آنچه احترام به سنت‌ها و فرهنگ سیاسی روسی می‌خواند و دربرگیرنده تمرکز قدرت است، ترکیب کرده است (Mäkinen, 2011: 143-144).

نتیجه

بستر تاریخی و ژئوپلیتیکی خاصی که هویت دولت روس در آن تکوین یافته، به پیدایش نظامی از معانی و ایده‌ها منجر شده است که همچنان راهبرد بلندمدت این کشور را در مورد نقش و جایگاه خود در جهان در تأثیر قرار می‌دهند. به روسیه معمولاً به‌عنوان کشوری استثنایی نگاه می‌شود؛ کشوری که در خانواده ملت‌های غربی به‌شکل ضروری یک خودی به‌شمار نمی‌رود؛ اما در چشم ملت‌های غیرغربی اروپایی به‌نظر می‌رسد. روسیه از بیشتر تغییرها و دگرگونی‌های قاره اروپا مستثنا شده یا با تأخیر و به‌شکل ناقص و متفاوت آن‌ها را تجربه کرده است. ویژگی‌های جغرافیایی و اقلیمی بر فرایندهای تاریخی تأثیر گذاشته‌اند و ویژگی‌های خاص ژئوپلیتیکی سرزمین روسیه را به ارمغان آورده‌اند. فرهنگ سیاسی و هویت خاص شکل‌گرفته بر اثر این عوامل، همواره گزینه‌های پیش روی سیاست خارجی این کشور و محدوده مانور سیاست‌گذاران را در تأثیر قرار می‌دهند. اجماع در مورد لزوم حفظ جایگاه یک قدرت بزرگ و حفظ موقعیت ممتاز و تعیین‌کننده روسیه در مناطقی که این کشور در آنجا منافع ویژه دارد، موضع مناقشه‌ناپذیر، آشتی‌ناپذیر، و معامله‌ناپذیر تقریباً همه مقام‌های روس

است که از سال ۲۰۰۴ فرصت مناسب‌تری برای بروز یافته است که به نظر نمی‌رسد به‌زودی و به آسانی به چالش کشیده شود. هرچند روس‌ها به هیچ‌وجه برای تقابل بی‌حدومرز با دیگر قدرت‌های بزرگ انگیزه‌ای ندارند؛ اما از موضع خود در خصوص زنده‌کردن نظام توازن قوا از نوع قرن نوزدهمی عقب‌نشینی نمی‌کنند. در واقع، همه عواملی که بیشتر مورد بحث قرار گرفتند در شکل‌گیری باور رایج درباره راه ویژه روسیه نقش داشته‌اند و سیاست خارجی روسیه هنوز به دلیل نقش‌آفرینی این عوامل در شکل‌گیری باور نخبگان روس در مورد جایگاه این کشور در جهان به تنهایی با تکیه بر محاسبه‌های مادی قابل تحلیل نیست. خودپنداره^۱ دولت روس به عنوان قدرتی بزرگ است که قلمرو سیاست‌های ممکن را مشخص می‌کند و بهای سنگین مادی برخی از اقدام‌های برخاسته از ایده‌های هویتی را توجیه می‌کند. تعریف منافع ملی روسیه از سوی نخبگان سیاسی این کشور تا اندازه زیادی از ذهنیت‌های شکل گرفته بر اثر عوامل تاریخی، جغرافیایی و دگرگونی‌های فکری در داخل روسیه تأثیر می‌پذیرد و به شکل ضروری بازتاب‌دهنده منافع فوری و یا بلندمدت اقتصادی این کشور نیست.

References

A) English

1. Bassin, Mark (1991), "Russia between Europe and Asia: the Ideological Construction of Geographical Space", *Slavic Review*, Vol. 50, No. 1, pp. 1-17.
2. Beeson, M. (2004), "American Ascendancy: Conceptualizing Contemporary Hegemony", in: **Bush and Asia: America's Evolving Relations with East Asia**, pp. 3-23.
3. Berdyaev, Nikolai (1948), **The Russian Idea**, New York: the Macmillan Company.
4. Boobbyer, Phillip (2006), "Russian Conservatism and its Critics: a Study in Political Culture", **Reviews in History**, Available at: <http://www.history.ac.uk/reviews/review/532>, (Accessed on: 30/3/2017).
5. Chubarov, Alexander (1999), **The Fragile Empire: a History of Imperial Russia**, New York and London: Continuum International Publishing Group.
6. De Haas, Marcel (2010), **Russia's Foreign Security Policy in the 21st Century: Putin, Medvedev and Beyond**, New York: Routledge.
7. Donaldson, Robert H., Joseph L. Noguee and Vidya Nadkarni (2014), **The Foreign Policy of Russia: Changing Systems Enduring Interests**, London and New York: Routledge.
8. Duncan, Peter J. (2005), "Contemporary Russian Identity between East and West", **The Historical Journal**, Vol. 48, No. 1, pp. 277-294.

9. Heine, Jorge (2009), "The Conflict in the Caucasus: Causing a New Cold War?", **India Quarterly: a Journal of International Affairs**, Vol. 65, No. 1, pp. 55-65.
10. Kotkin, Stephen (2016), "Russia's Perpetual Geopolitics", **Foreign Affairs**, Vol. 95, No. 3, Available at: <http://heinonline.org/HOL/LandingPage?handle=hein.journals/fora95&div=50&id=&page=>, (Accessed on: 30/11/ 2016).
11. Kubyskhin, Aleksandr and Aleksandr Sergunin (2015), "The Problem of the "Special Path" in Russian Foreign Policy: (from the 1990s to the Early Twenty-First Century)", **Russian Social Science Review**, Vol. 56, No. 3, pp. 31-42.
12. Light, Margot (2003), "In Search of an Identity: Russian Foreign Policy and the End of Ideology", **Journal of Communist Studies and Transition Politics**, Vol. 19, No. 3, pp. 42-59.
13. Lukyanov, Fyodor (2016), "Putin's Foreign Policy: the Quest to Restore Russia's Rightful Place", **Foreign Affairs**, Available at: <https://www.foreignaffairs.com/articles/russia-fsu/2016-04-18/putins-foreign-policy>, (Accessed on: 1/5/2017).
14. Makarychev, Andrey S. (2008), "Russia's Search for International Identity through the Sovereign Democracy Concept", **The International Spectator**, Vol. 43, No. 2, pp. 49-62.
15. Mäkinen, Sirke (2011), "Surkovian Narrative on the Future of Russia: Making Russia a World Leader", **Journal of Communist Studies and Transition Politics**, Vol. 27, No. 2, pp. 143-165.
16. Mankoff, Jeffrey (2009), **Russian Foreign Policy: the Return of Great Power Politics**, Maryland: Rowman and Littlefield Publishers, INC.
17. March, Luke (2012), "Nationalism for Export? the Domestic and Foreign-Policy Implications of the New 'Russian Idea'", **Europe-Asia Studies**, Vol. 64, No. 3, pp. 401-425.
18. Neumann, Iver (1996), **Russia and the Idea of Europe**, London and New York: Routledge.
19. Neville, Peter (2000), **Russia: the USSR, the CIS and the Independent States a Complete History**, Gloucestershire: the Windrush Press.
20. Nitoiu, Cristian (2017), "Aspirations to Great Power Status: Russia's Path to Assertiveness in the International Arena under Putin", **Political Studies Review**, Vol. 15, No. 1, pp. 39-48.
21. Pavleeva, Elena (2011), "Russian National Identity: Beyond "Empire" Versus "Nation" Dichotomy", **Annual of Language and Politics and Politics of Identity**, Vol. 5, No. 1, pp. 41-55.
22. Reus-Smit, Christian (2005), "Constructivism", in: **Theories of International Relations**, New York and Hampshire: Palgrave Macmillan.

23. Rosefielde, Steven (2004), **Russia in the 21st Century: the Prodigal Superpower**, Cambridge: Cambridge University Press.
24. Rutland, Peter (2012), “Still Out in the Cold? Russia’s Place in a Globalizing World”, **Communist and Post-Communist Studies**, Vol. 45, No. 3-4, pp. 343-354.
25. Shaffer, Brenda (2006), **The Limits of Culture: Islam and Foreign Policy**, Cambridge, Massachusetts: the MIT Press.
26. Shlapentokh, Dmitry (2007), **Russia between East and West: Scholarly Debates on Eurasianism**, Leiden and Boston: Brill.
27. Sinovets, Polina (2016), “From Stalin to Putin: Russian Strategic Culture in the XXI Century, its Continuity and Change”, **Philosophy Study**, Vol. 6, No. 7, pp. 417-423.
28. Trenin, D. (2001), **The End of Eurasia. Russia of the Border between Geopolitics and Globalization**, Carnegie Moscow Center.
29. Tsygankov, Andrei P. (2003), “Mastering Space in Eurasia: Russia’s Geopolitical Thinking after the Soviet Break-up”, **Communist and Post-Communist Studies**, Vol. 36, No. 1, pp. 101-127.
30. Tsygankov, Andrei P. (2005), “Vladimir Putin’s Vision of Russia as a Normal Great Power”, **Post-Soviet Affairs**, Vol. 21, No. 2, pp. 132-158.
31. Tsygankov, Andrei P. (2010), **Russia’s Foreign Policy: Change and Continuity in National Identity**, Plymouth: Rowman and Littlefield.
32. Tsygankov, Andrei P. and Pavel A. Tsygankov (2010), “National Ideology and IR Theory: Three Incarnations of the ‘Russian Idea’”, **European Journal of International Relations**, Vol. 16, No. 4, pp. 663-686.

B) Persian

1. Abolhassan Shirazi, Habibollah and Ghodrattollah Behbudinejad (2016), “Putin’s Change of Approach in New Russian Foreign Policy”, **Central Eurasia Studies**, Vol. 9, No. 1, pp. 1-17.
2. Ghavam, Abdol Ali (2005), “Culture: Forgotten Part or Inherent Element of International Relations”, **Foreign Policy**, Vol. 19, No. 2, pp. 291-304.
3. Koolae, Elaheh and Mohammad Sedaghat (2017), “Ukraine Crisis and the Russian Military Doctrine”, **Central Eurasia Studies**, Vol. 10, No. 1, pp. 205-220.
4. Shafie, Nozar and Masoud Rezaie (2011), “Russia-Georgia War: Causes and Determining Factors”, **Central Eurasia Studies**, Vol. 4, No. 9, pp. 39-58.

C) Russian

1. Барановский, В. (2016), “Новая Внешняя Политика России: Влияние на Международную Систему”, **Мировая Экономика и Международные Отношения**, Vol. 60, No. 7, pp. 5-15.

